

بقلم شیوای : ع . قویم

امیر مسعود مسلمان همدانی

-۷-

دوران جوانی مسعود سعدسلمان که در دربار درخشان سیف الدوله ابوالقاسم محمود در لاهور گذشت خوشترین روزگار زندگانی و بهار کامرانی او بوده است. ندیم و مصاحب خاص شاهزاده غزنوی و از خواص امراء او بشمار میآمد. روز بروز کوکب اقبالش در آسمان سعادت اوج میگرفت، امارت لشکر و سپهداری را در میدان رزم باذوق لطیف شاعری و بذله گوئی و نکته پردازی در مجالس بزم جمع کرده نغمه های نیکو میساخت بلکه در موسیقی نیز مانند شعر دارای سبک و این فن را علماً و عملاً در غزنین آموخته بود، و میدانست که پرورش دل هم مانند پرورش دهان باغ لازم است. شطرنج را نیکو میساخت، در آداب منادمت یگانه بود.

سیف الدوله ابوالقاسم محمود با استاد سخن دل بستگی تام و بمشاهدت وی استیناس داشت. مدام او را بصلات گران و اصطناعات گرامند سر بلند میکرد. هر روز از شاهزاده غزنوی نواختی می یافت بخاطر ناگذشته، در سفر و حضر ملازم خدمت بود و در مواقع حروب و مغازی جان را وقایه جان شاهزاده میساخت.

امیر مسعود در یکی از غزوات که نتوانسته بود با سیف الدوله برود گفته است:

شاه محمود سیف دولت و دین	هر کجا باشد او بیجر و ببر
جفت بادش سرور و دولت و بخت	رهبرش فتح و یمن و نصر و ظفر
شاه پیروز بخت و رخ پی	سلک عادل و رشته سیر
ای سنان ترا رفیق فتوح	وی حسام ترا ظفر رهبر
ای زگرزت همیشه ترسان ترس	وی ز شمشیر تو حذر بجزر
چون کت امسال رای غزو افتاد	بسعدت شدی بسوی سفر
کاشکی چشم من زمین بودی	تا بر آن داشتی مقام و مهر

بنده‌گر در سفر بخدمت نیست
 برو ای شه که یارتست خدای
 جان به پیشت نثار کرد و سیل
 این دلیل است کت ظفر باشد
 زود باز آی ای ملک بمراد
 بکشائی بسدوستاران بر
 شاد بادی زبخت و دولت خویش

امیر مسعود جامع فضیلت سیف و قلم و در جنگها سالار پشیمان بود. در غزوات
 شمشیر میزد و در گشودن دژهای استوار دلیری و هنر مینمود.

الھون فی ظل الھوینا کائن
 روز مضاف بیک حمله لشکری را از میان برمیداشت و کزاف نگفته است:
 تا مرا بود بر ولایت دست
 بودم ایزد پرست و شاه پرست
 بیکسی حمایه من افتادی
 خیل دشمن ز شش هزار بشست
 دل بغزو و بشغل داشتمی
 دشمنان را از آن همی به نرست
 چون بکفار مینهادم روی
 بس ز کس از تیغ من همی دلخست
 در پهنه بیکار اثرهای مردانگی فراوان مینمود و از پشت زین مبارز میر بود
 در بزم بایراد نکات لطیفه جد و هزل مجلس آرائی میکرد، مصاحبی شریف سخن
 و سبک روح بود

طرائف کلمات جانفزایش با اجزاء روح میآمیخت
 راضاقلی هدایت در «جمع الفصحاء مینویسد: مسعود سعد سلمان در روز
 رزم شیری بود دشمن شکار و در مجلس بزم شیدی دینار بار.»
 خود استاد سخن میگوید.

سرکشان راز من سبک شد دل
 دستهاراز من گران شد بار

کند شد مرك را زمن دندان
تیز شد بزم را زمن بازار
بقعه‌ای رام کرده کاندروی
مرك بازید برعلی عیار
استاد سخن همواره مفاخر را غنیمت می‌گرفت ، احسان می‌کرد و منت می‌پذیرفت .

المال یرفع مالا یرفع الحسب والود یعطف مالا یعطف النسب
نورالدین محمد عوفی ، در تذکره لباب الالباب ، می‌گوید :
« مسعود سعد در بلاد هند کارهای بانام می‌کرد و زندگانی بدوستکامی
و نیکنامی می‌گذرانید .
خودش سروده است :

از بخشش دست من زسیم وزر پرس وز هیبت من زراه چالندر پرس
از قوت بازوی من از خنجر پرس وز خوی خوشم زمشک و از عنبر پرس
هر که را توفیق رفیق است چون برخنک مراد سوار شد بمیدان احسان نازد
گوئیو ، از ادباء برجسته و حکماء نامی فرانسه ، حقیقت زندگانی را در افزایش و
بسط یافتن و توانا شدن و تجاوز کردن دانسته گوید : « ولی افزایش از خود اوست
وز آینده است نه اینکه از دیگری بگیرد و بر خود بیفزاید ، بسطش در این است که
قوایش اعم از افکار و معلومات یا احساسات یا ارادات از خودش باشد . توانایی
و تجاوز کردنش باین وجه نیست که دیگری را زبون سازد ، بلکه بچود کردن و فیض
بخشیدن است . »

« آنگور هرات »

در سواد « هرات » سدو بیست لون انگور یافت می‌شود هر يك از دیگری لطیف‌تر
ولذیذ تر از آن دونوع است که در هیچ ناحیه ربع مسکون یافته‌شود :
یکی بر نیان و دوم کلنجری ، تنگ پوست ، خردتکس ، بسیار آب ، گوئی که در
آن اجزاء ارضی نیست . از انگور کلنجری خوشه‌ای پنج‌من و هردانه‌ی پنج‌در مسک
بیاید ، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر . پرازش همدو بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که در
آن است .

احمد بن عمر (نظامی عروضی)